

- نواما کلاسیک** / یادداشتی بر دفتر غزل‌های «ریشه در عتش» سروده حسن اسدی (شبدیز)
- چارانه‌های ناچار** / نقدی بر مجموعه رباعی «ناچارانه» سروده «محمد رام»
- حجت امیدواری به ادبیات** / دربارهٔ رمان «خانه مغایرت» نوشته محمدعلی جعفری

یادداشتی بر دفتر غزل‌های «ریشه در عتش» سروده حسن اسدی (شبدیز)

نواما کلاسیک

وارش گیلانی؛ حسن اسدی را با تخلص «شبدیز» می‌شناسند؛ تخلصی که همیشه با او همراه بوده است. حسن اسدی شاعری است که من او را از سال ۱۳۵۵ می‌شناسم؛ شاعری که همکاری‌اش با نشریات آن سال‌ها تازه جا افتاده بود. از سال‌هایی که مجله جوانان را شناختیم؛ آن هم به واسطه ۲ صفحه شعرش؛ زمانی که علیرضا طیبایی، مسؤول صفحات شعر و عنوان بهترین امروز» بود و صفحات پرباری را در یک مجله غریب‌ادی تهیه و تنظیم می‌کرد؛ صفحه‌ای که اشعار شیون فومنی، حسین منزوی، محمدعلی بهمنی، نصرالله مردانی، غلامرضا رحمدل شرفشاده‌ی، احمد خوانساری و بسیاری از شاعران جوانی را چاپ می‌کرد که بعدها اغلب‌شان شاعرانی شاخص و شناخته‌شده شدند. در همان زمان‌ها نصرت رحمانی هم صفحات شعر مجله «زن روز» را حسایی جان‌انداخته بود و هر هفته هم بهترین شعر را در «تاجگل» مجله می‌انداخت؛ یک بار هم شعر حسن اسدی «شبدیز» را به عنوان بهترین شعر آن شماره در تاجگل گذاشت که اسدی همیشه از آن یاد می‌کند. بعد از نصرت رحمانی هم، مسؤولیت صفحات شعر مجله «زن روز» را سیمین بهبهانی برعهده گرفت و…

هنوز به حسن اسدی دل‌بسته همان مجلات و محافل نزدیک به آن مجلات است؛ همان محافل دوستانه ادبی که حرف از غزل و ترانه و دکلمه‌های خوب است. بگذریم.

مجموعه‌شعر «ریشه در عتش»، نسبت به دیگر مجموعه‌شعراهم، مجموعه‌ای است‌قطور، در حدود ۲۰۰ صفحه که می‌توان حدس زد حدود ۱۰۰ غزلی را در خود جای داده است. این کتاب را انتشارات فصل پنجم چاپ کرده است. حسن اسدی «شبدیز» عاشق غزل و غزل‌گفتن است. به‌ندرت پیش می‌آید در قالب دیگری شعر بگوید. شاید گاهی یک رباعی یا یک دوبیتی هم بگوید، که آن نیز در کنار جدیدی که اسدی برای غزل و غزل‌گفتن قایل است، بیشتر به تفنن می‌ماند.

نکته قابل توجه در غزل‌های اسدی، وجه تند عاشقانه آن است و یکسره عاشقانه‌سرودن در حدود ۲۰۰ صفحه اسدی هیچ غزل اجتماعی، سیاسی و فلسفی نخواهد یافت؛ مگر به ندرت و بر حسب اتفاق؛ زیرا او عشق را برای یک عمر سرودن کافی و وفای می‌داند او با صراحت و استمرار عاشقانه‌هایش خود اینگونه اعلام کرده است. هر چند که عاشقانه‌های حسن اسدی بیشتر حدیث نفس است، یعنی غزل‌های او مخاطبی جز «تو» ندارد:

«شراب چشم تو، دریایی از گوارایی‌ست گل تبسم تو، باغی از شکوفایی‌ست خریزه زلف تو، بر شاه‌های عریات شب و سپیده در آغوش هم تماشایی‌ست…»

یعنی غزل از دایره «من فردی» به دایره وسع‌تر «من اجتماعی» و «من فلسفی» گام برنمی‌دارد:

«درد یار، بارم شد در دیار شیدایی قامت دلم خم شد زیر بار شیدایی خرمن شقایق را یاد فتنه آتش زد دود آه می‌پیچد در بهار شیدایی در خرابه حسرت غمگنانه می‌بازم گوهر جوانی را در قمار شیدایی»

البته گاه به میدان «من عرفانی» گریزی می‌زند که این امر، برای شاعری که مخاطبیش «تو» و «و»،ست، دور از ذهن نیست؛ یعنی چون عرفان دور از آن «من عرفانی» نیست، از این رو، «من عرفانی» حسن اسدی ارتقا می‌یابد. یعنی وقتی شاعر به «من عرفانی» می‌رسد که بیشتر به لحظات بی‌خودی و ناخودآگاه‌های عمیق بازگردد؛ آن زمانی که شاعر در اختیار خود نیست و رقصیدن قلمش به رقصیدنی سماگوئه شبیه شده است:

«گل‌های غم سر می‌رسد از گلشن دلتنگی‌ام بوی شقایق می‌دهد پیراهن دلتنگی‌ام اشکم روان از چشم تر، از سینه‌ام خون جگر دریا به دریا می‌رسد در دامن دلتنگی‌ام ای عشق آتش‌نفس من! من تشنه آزادی‌ام

می‌توانی از گفتمان‌های نو شعری معاصر تبعیت کنی اما در عین حال به ذهنیت‌های خود متعهد باشی و از اصول خود کوتاه نیایی. می‌توانی برخلاف شعر سنتی عینیت‌گرا باشی و حتی جزنگری کنی و قصیده و مثنوی بنویسی. می‌توانی روایت بگویی و کل‌محور باشی و غزل بنویسی. می‌توانی جزو جریان کوتاه‌سرایین این روزگار باشی و رباعی دوبیتی بنویسی.

رباعی‌نویسی در زمان ما از سویی بی‌بستن به جریان موجزنویسی و فشرده‌نویسی و سپیدنویسی معاصر است و در عین حال اعلام وفاداری به قوالب سنتی شعر فارسی محسوب می‌شود؛ از سویی التزام به رعایت چار‌چوب‌های وزن عروضی و قافیه‌بندی خاص رباعی و از سویی دیگر توجه به بخشی از گفتمان مخاطب‌محور شعر امروز که اولویت را به انتقال سریع و مؤثر پیام شاعرانه در کوتاه‌ترین زمان و مختصر‌ترین فرم‌های شعری می‌دهد.مجموعه رباعی «ناچارانه» در همین راستا قابل تحلیل و بررسی است؛ مجموعه‌ای که نام خود را از بازی ظریفی با «چارانه»، یکی از نام‌های قدیمی رباعی به عاریت گرفته است. ظاهرا «محمد رام» به قول خودش ناگزیر به رباعی‌سرایی است!

رباعی‌های «محمد رام» دقایق زیبایی را در رباعی‌های خود فراهم آورده است تا مخاطب را مجذوب کند.

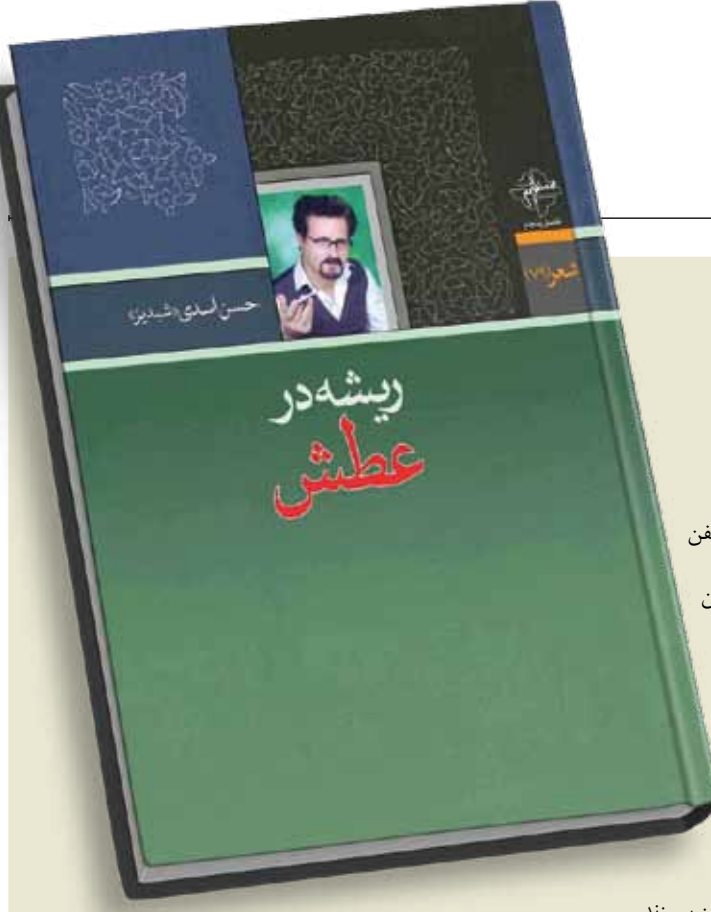
هر روز، زمین، دور سرش می‌چرخد خورشید، عجب شراب نابی خوردهدست دقایقی که حاصل نگاه دقیق و جست‌وجوگر شاعر به پیرامون خویش است؛ نگاهی که بالطبع نگاه عینی‌گرا و جزنگرانه شعر امروز، هیچ شیء و پدیده‌ای را غیرشعری نمی‌داند و در تمام اشیا و پدیده‌ها، ظرفیت و پتانسیل شاعرانه را موجود

رباعی‌های «محمد رام» دقایق زیبایی را در رباعی‌های خود فراهم آورده است تا مخاطب را

هر روز، زمین، دور سرش می‌چرخد

خورشید، عجب شراب نابی خوردهدست

دقایقی که حاصل نگاه دقیق و جست‌وجوگر شاعر به پیرامون خویش است؛ نگاهی که بالطبع نگاه عینی‌گرا و جزنگرانه شعر امروز، هیچ شیء و پدیده‌ای را غیرشعری نمی‌داند و در تمام اشیا و پدیده‌ها، ظرفیت و پتانسیل شاعرانه را موجود



«جسم رنگ‌آمیز در لای کفن

پیچیدم

جان افسون‌ریز در تابوت تن

پیچیدم

نعش نوغانم، به حجم پیله

شب خفته‌ام

پیلهم، بر تار و پود تار تن

پیچیدم

رقص گیسوی نسیمم در

بلوغ باغ‌ها

عشوہام در پیچ و تاب

نسترن پیچیدم

تا گل خورشید از چاک گریبان سر زند

عشق را خورشیدوش در پیرهن پیچیدم…»

حسن اسدی در اغلب شعرهایش بر همین صراط است. گاهی هم اگر شاعری معرفی شود با غزل‌هایی نو، این نوگرایی بیشتر در حد به‌کارگیری تعابیر تازه است که بسامد بالایش در غزلی سبب شده به ظاهر، آن غزل خود را «غزل نو» نشان دهد؛ تعابیری همچون باده آتش، سجاده آتش، دمسردی بوران، لباده آتش، شاخه گلداه آتش، شب‌دامن آفاق، زبان ساده آتش، رگ‌های کبود سنگ، تیره بیرنگ آب در غزل ذیل:

«سورانی که لب تر می‌کنند از باده آتش جبین عشق می‌سایند بر سجاده آتش

خوشا آن سرو سبزیی که در دم سردی بوران

سلحشورانه می‌پوشد به تن لباده آتش

شمیم نور در شب‌دامن آفاق می‌پیچد

اگر دامن تکاند شاخه گل‌داده آتش

سلیق، درهای خواب هفت‌گردون را می‌آشوبد

فلک‌سوز است تصویر در آب‌افتاده آتش

به خاکسترنشینانی که از تقدیر حیرانند

ز مشق عشق می‌گوید زبان ساده آتش…»

این غزل بسیار تازه است اما در فضای نو امروز قرار نمی‌گیرد، زیرا هنوز وجوه کلاسیک در آن پابرجاست. حسن اسدی گاه غزلش به لحاظ نوگرایی حتی به زبان و زمان پیش از شهریار می‌رسد؛ آنجا که نوگرایی‌اش از نوع و جنس رهی معیری و رعدی آذرخشی است و حتی بیشتر از شهریار و ابتهاج به فضای شعر کلاسیک نزدیک می‌شود:

«بنازم یار گل پیراهنم را که می‌لرزاند اندامش تمم را می‌آید با نگاه آتش‌افروز که در آتش نشانند خرمنم را…»

البته در چنین غزل‌هایی گاهی در بیتی، باز به سمت و سوی نوگرایی‌هایی از جنس غزل شهریار و سایه متمایل می‌شود؛ چنانکه در بیت ذیل به واسطه کلمه «تبانی» توانسته مصراع اول را تا حدی متفاوت از شعر و غزل دیروز نشان دهد؛ کلمه‌ای که در شعر و غزل قدیم بسامدی ندارد:

«تبانی کرده با باد خزانی

و به‌برانی کشاند گلشکم را»

در حالی که در کل حسن اسدی یک غزل‌سرای میانه و نئوکلاسیک است، البته حسین منزوی و محمدعلی بهمنی و سیمین بهبهانی که به شاعران «غزل نو» مشهور هستند، هنوز به طور کامل از فضای شعر کلاسیک فاصله نگرفته‌اند؛ منتها همان مقدار نوگرایی در «غزل نو» و با همین درصد از غزل‌های نو، شاعران نوگرا به حساب می‌آیند؛ چندان بهمنی در غزل:

«در گوشه‌ای از آسمان، ابری شبیه سایه من بود ابری که شاید مثل من، آماده فریاد کردن بود

می رهسپار قله و او راهی دره، تلافی‌مان پای اجاقی که هنوزش آتشی از پیش بر تن بود

خسته‌نباشی – پاسخی پژواک‌سان از سنگ‌ها آمد-

این ابتدای آشنایی‌مان در آن تاریک و روشن بود

بنشین! نشستم، گپ زدیم، اما نه از حرفی که با ما بود

او نیز مثل من زبانش از بیان دره، الکن بود

از بین تمام یادباج‌هایم خورشید، نخش پاره شد و بالا ماند تخیل قابل ستایش «هام» حتی در تنگنای وزن و قافیه و حتی در فرصت کوتاه رباعی بخوبی از پس بیان تصاویر و مضامین در چار‌چوب صور خیال برمی‌آید.

ای حوض! چه کرده‌ای که فواره تو سر تا به قدم، پا شد و یک گام نرفت بازی ایلهمی با کلمه «با» این بیت را غنی کرده است. مضمون، در عین حال که ساختی مشابه ضرب‌المثل سراپا گوش شدن یا سراپا چشم شدن ارائه داده، تمام فواره را به پا تشبیه کرده است.

از مشکلات اساسی رباعی‌سرایی محول کردن تمام وزن مضمون و پیام شاعرانه متن به بیت دوم است. آنگونه که مخاطب جدی شعر گمان می‌کند بیت دوم اول سروده شده و سپس برای تکمیل متن بیت اول به آن اضافه شده است. این مساله البته به خودی خود به عدم موفقیت رباعی نمی‌انجامد اما وقتی به مشکل منجر می‌شود که بیت اول فاقد قدرت و اعتبار و کیفیت بیت دوم باشد. در این صورت است که بیت اول نهنتها به طفیلی رباعی تبدیل می‌شود، بلکه از تاثیرگذاری بیت دوم نیز می‌کاهد و کلیت رباعی را از انسجام و یک‌دستی می‌اندازد؛ مشکلی که در رباعی‌های «ناچارانه» متاسفانه چندان کم‌یاب نیست. «هام» هر چندر که ابیات

چهارشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۹۹

وطن‌امروز | شماره ۳۱۵۰

[شعر و ادب]

نکاه

درباره رمان «خانه مغایرت» نوشته محمدعلی جعفری

حجت امیدواری به ادبیات

[آرش چراغی]

اگر هستی رمان «خانه مغایرت» را تنها در یک جمله پدیدار کنیم، بدون شک باید آن را رمانی در ستایش «زندگی» و درباره زندگی قلمداد کنیم. این اثر دقیقا جزء آن دسته از آثار ادبی محسوب می‌شود که با وجود تجلی و شتاب گرفتن درلایه‌لای مرزهای زندگی واقعی، آن را از مدار واقعی و یکنواخت روزمره‌اش فراتر برده و به آن رنگ و لعابی برجسته‌تر از زندگی روزمره عطا کرده است. این رمان به سبب پرهیز از فراز و فرودهای عجیب و غریب در قصه خود، سقلمه ادبی زیرکانه‌ای به ادبیات معاصر ایران محسوب می‌شود که در آن تنها بر جهان ویژه خودش استوار است. محمدعلی جعفری در این اثر به منظور پیشرفت طرح قصه‌اش تنها به امکانات و عناصر ادبی خود اثر تکیه کرده و در اقدامی جسورانه از تحمیل حوادث محرک غیرمرتبط و گاه غیرضروری که همچون آفتی بر کالبد ادبیات ناشیانه امروز ما آوار شده‌اند، امتناع ورزیده است.

در مرکزیت رمان شیرین «خانه مغایرت» شخصیت بازیگوش و شگفت‌انگیزی ساکن است که زبان و روایت شخصی‌اش در کانون قصه تا مدت‌ها در بستوی حافظه هر کدام از مخاطبانش جاخوش خواهد کرد.براستی کدام رمان است که قادر باشد با قصه‌ای به ظاهر ساده چنین تأثیری شگرف بر مخاطب خودش باقی بگذارد. شاید بتوان علت ادبی این تأثیر جذاب را در صداقت شخصیت با مخاطبش قلمداد کرد که به منظور همراه کردن خواننده با خودش دست به دامن اعمال غریب و غیرمنطقی نمی‌شود، بلکه او در اتاق واقعی‌اش نشست و آنچه را که بر وی رخ می‌دهد بسا کلامی آهنگین و خوش‌فهم بازنامه‌ی می‌کند. مولف زیرک این اثر مهم‌ترین و برجسته‌ترین اقدام ادبی‌اش را



که فهم درست مخاطب جامعه ایرانی است، قبل از نگارش اثر به انجام رسانده است. پیشروی بیرنگ در جاده آشنای زندگی که با بن‌مایه‌های قوی از عناصر ادبی شمایل‌نگاری شده است، اصلی‌ترین عمل مولف پس از شناخت مخاطب امروز ادبیات ایران بوده است که به زیبایی ممکن شده است. مولف، خواننده رمان حاضر را یکراست به دل قصه خودش هدایت کرده و اندک پارامی عنصر اضافی یا خلأ معنایی در آن دیده نمی‌شود. روی بزله‌گویی قصه خانه مغایرت که بتازگی رخت دامادی به تن کرده، در روز مسافرت پس از ازدواجش به دلیل تصادف پدرهمسرش عطای مسافرت را برافزایش بخشیده و به ناچار مسیر طی شده را بازرمی‌گردد. پدر زن جان بستنی‌فروش که اغلب راوی نیز به همین نام می‌خواندش زمینگیر شده و راوی ناچار می‌شود مغازه بستنی‌فروشی او را در مدت استراحت مطلق اداره کند. حال دراین میان باید با کارشکنی‌ها و بدبختی‌های پسر عمه همسرش که از قضا روزی دل در گریبان وی نیز داشته در جدال باشد.

همجواری وقایع رمان با انگیزه‌های درونی شخصیت مرکزی، همچون ارکستر سمفونیک هماهنگی است که هر صدای آن را باید با ریزبینی کامل به گوش دل سپرد تا در ادامه صداهای دیگر اثر را همچون زنجیرهای از معانی کنار یکدیگر قرار داد و به معنایی کامل و آینه‌ای روشن از حقیقت اثر دست یافت. بدون شک پاساژهای ادبی کتاب خانه مغایرت تا تاریخ انقضای نامحدود آفرینش یافته که قادر است در دوران‌های دیگر جامعه نیز همچنان صدای خوش‌نوازش را با جان مخاطبانش یکی سازد.

این رمان برای آنان که می‌خواهند قطعه‌ای غریب از زندگی را تجربه کنند، شایسته‌ترین و شکیل‌ترین پیشنهاد ممکن خواهد بود. در روزگاری که ادبیات در تورترین فاصله ممکن از زندگی واقعی اجتماع به سر می‌برد، خلق چنین گونه‌ای از رمان در اکنون جامعه ما جای شگفتی داشته و همچنان آسمان امروز را به ادبیات که زیباترین و نزدیک‌ترین هنر به زندگی است امیدوار خواهد کرد.

